

چند زبانزد از دیوان کبیر مولانا

فرهود شکوهی

یکی از ویژگی‌های برجسته مولانا جلال‌الدین محمد مولوی داستان‌پردازی و شیرین سخنی است. این ویژگی برجسته وی به کمک بهره‌گیری از «زبانزد»ها دل‌نشین‌تر نیز گشته است.

می‌دانیم که «زبانزد»ها ریشه ژرف در باور مردم دارند و با به کار بردنشان می‌توانیم از بازگویی دنیایی حرف و سخن که در پس پرده آراسته آنهاست، خویش را برهانیم. به دیگر سخن زبانزد را می‌توان جان یک داستان و یا فرجام یک رخداد دانست. بنابراین با برسیدن و آموختن زبانزدها می‌توان به ژرفای اندیشه سخنور (یا نویسنده) رسید. در این جا سر آن داریم که به بازگویی چند زبانزد در نزد مولانا، آن سخنور توانای ایرانی از کتاب ارزشمند دیوان کبیر پردازیم.

۱. گنج و ویرانه:

— هر نورانی بود، با هر گلی خاری بود —
بهر حرس ماری بود، بر گنج هر ویرانه‌ای

۱. حافظ:

— که من این خانه به سودای تو ویران کردم
— شدم خراب جهانی زغم تمام و نشد
— گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند
— بی‌زر و گنج به صد حشمت قارون باشی
— سایه دوست بر این کنج خراب انداختی
— ز گنجخانه شده عیبه بر خراب زده
— نسا روی در این منزل ویرانه نهادیم

— سایه‌ای بر دل ریشم فکن ای گنج روان
— فغان که در طلب گنج نامه مقصود
— امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند
— ای دل آن دم که خراب از می‌گلگون باشی
— گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما
— که این کند که تو کردی به ضعف همت و رای
— سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد

- در رخ آینه عشق زخود دم نزنیم
 - یاران وفا را بین، اخوان صفا را بین
 - کامل جان آمده‌ای، دست به استاد مده
 - ورگنج‌های لعل او، یک‌گوشه بریستی زده
 - هرکجا ویران بود آنجا امید گنج هست
 - بر هرگلی خاری بود بر گنج هم ماری بود
 - به حق گنج نهانی که در خرابه ماست
 - گفتا: ویران مقام گنج است
 - در رخ آینه عشق زخود دم نزنیم
 محرم گنج تو گردیم، چو ویرانه شویم
 در رقص که باز آمد، آن گنج به ویرانه
 در ده ویرانه تو گنج، نهان است زهو
 هرگوشه ویرانه‌ای، صد گنج قارون آمدی
 گنج حق را می‌نجویی در دل ویران چرا
 شیرین مراد تو بود تلخی و صبرت آن من
 مرا ز چشم همه مردمان نهان داری
 ویرانه ماست ای مسلمان
 محرم گنج تو گردیم، چو ویرانه شویم

۲. جغد و ویرانه:

- تا جغد طوطی خوار را در دیر ویران بشکنم
 - ویرانه به جفدان بگذار و سفری کن
 - خداوند انومی دانی که صحرا از قفس خوشتر
 - چو جفدان چند این محروم بودن
 - کعبه جان‌ها تویی، گرد تو آرم
 - درین ویرانه جفدانند ساکن
 - جغد بود کو به باغ یاد خرابه کند
 - من باز شکارم، جان در بند مدارم جان
 ز آغاز عهدی کرده‌ام کاین جان فدای شه‌کنم
 باز آ به گه قاف تجلی که همایی
 ولیکن جغد نشکبید ز گورستان ویرانی
 به گرداگرد ویران خانه خانه
 جغد نیم بر خراب هیچ ندارم طواف
 چه مسکن ساختی ای باز مسکین
 زاغ بود کو بهار یاد کند از خزان
 زین بیش نمی‌باشم، چون جغد به ویرانه

۳. مار و گنج:

- هر نورانی بود، با هرگلی خاری بود
 بهر حرس ماری بود بر گنج هر ویرانه‌ای

۴. پنبه در گوش کردن:

- پنبه در گوش و موی در چشم است
 - پنبه‌ها در گوش کن تانشنوی هر نکته‌ای
 - پنبه ز گوش دور کن بانگ نجات می‌رسد
 - من اگر نالم اگر عذر آرم
 غم فردا و وسوسه سودا
 زانک روح ساده تو زنگ‌ها را قابل است
 آب سیاه در مرو کاب حیات می‌رسد
 پنبه در گوش کند دلدارم

پنبه در گوش کند کوبنده که مسن از جهل نمی افشارم
دورکن این وحوش را، تانکشند هوش را پنبه نهیم گوش را، از هذیان آن و این
گر گوش تو را پنبه غفلت نگرفتی ارشاد تو را یک نفس شمس بستنی
همچو شمشیر اجل پیوندها را بشکنم پنبه ای از لابیالی در دو گوش دل نهم

۵. پیل و یاد هندوستان:

در خواب دید این پیل جان، صحرای هندستان تو
صحرای هندستان تو، میدان سرمستان تو
دوش، آمد پیل ما را، باز هندستان به یاد
پرده شب می درید او، از جنون تا بامداد
آن پیل بی خواب ای عجب، چون دید هندستان به شب
سیلی در آمد در طلب، در جان مجنون وارمن
رفتم سفر باز آمدم، ز آخر به آغاز آمدم
در خواب دید این پیل جان، صحرای هندستان تو

۶. گوی به میدان:

بر مثل گوی به میدانش گرد چونک شدی سرخوش و بی دست و پا
مثال گوی به میدان حیرت دوان باشد اگر چه پاش نبود

۷. خر در گیل فروماندن:

چو مولا در همی خوانی، ولی قدرش نمی دانی
چو خر در گیل فرومانی، به وقت مرگ درمانی

۸. جوینده یابنده است:

همه با ماست چون با ما، که خود ماییم سرتاسر
مثل گشته است در عالم که جوینده است یابنده
جوینده چون شتابد مطلوب را بیابد
ما آگهیم که تو در جست و جوی مایی

۹. عاقل را اشارتی بس است:^۱

– هین که خروس بانگ زد، وقت صبح یافتی
شرح نمی‌کنم که بس عاقل را اشارتی

۱۰. گوش و دیوار:

– و لیک پیشتر آخواجه گوش بر دهنم ده
که گوش دارد دیوار و این سری است نهانی

۱۱. مغز خر خوردن:

– ای چشم منگر در بشر، وی گوش مشنوخیر و شر
ای عقل مغز خر مخور سوی مسیحا می‌کشی

۱۲. گِل در پا فرو رفتن:^۲

– در گل بماندی پای دل، جان می‌دهم چه جای دل
وز آتش سودای دل، ای وای دل، ای وای ما
– آن خواجه را در کوی ما، در گل فرو رفته‌ست پا
با تو بگویم حال او، برخوان ادا جاء القضاء
– درخت اگر نبدی پا به گل مرا جستی کزین شکوفه و گل، حسرت گلستانم
– پای به گل بوده‌ام زانک دو دل بوده‌ام
شکر که دو دل نماند یک دله شد دل نهاد

۱۳. حق نان و نمک:

– آيا صبا به خدا و به حق نان و نمک
که هر سحر من و تو گشته‌ایم ازو مسرور

۱. مولانا در مثنوی معنوی گوید:

عاقلان را یک اشارت بس بود
۲. حافظ:

دوش بر یاد حریفان به خرابیات شدم

عاشقان را تشنگی زان کی رود

خس می‌دیدم خون در دل و پا در گل بود

۱۴. آتش و پنبه:

- آتش و پنبه را چه می‌داری این دو ضدند ، ضد نکرد بقا

۱۵. پارسی شکر است (قندپارسی):

- مسلمانان، مسلمانان زبان پارسی گویم که نبود شرط در جمعی. شکر خوردن به تنهایی
- اخلاقی، اخلاقی، زبان پارسی گویم که نبود شرط در حلقه، شکر خوردن به تنهایی

۱۶. افسون در گوش خواندن:

- کی افسون خواند در گوشت که ابرو پر گره داری

نگفتم با کسی منشین که ب شد از طرب عاری

- یکی پر زهر افسونی فرو خواند به گوش تو ز صحن سینه پرغ دهد پیغام بیماری

۱۷. ناف کسی را با چیزی بریدن:

- همچو گل ناف تو بر خنده بریده‌ست خدا لیک امسروز مها نوع دگر می‌خندی

- مرا چون ناف بر مستی بریدی ز من چه سایا دامن کشیدی

کتاب‌ها

۱. مولوی، جلال‌الدین، کلیات شمس تبریزی، به کوشش بدیع‌الزمان فروزان‌فر، انتشارات امیرکبیر، چاپ نهم،

۱۳۶۳.

۲. دهخدا، علی‌اکبر، امثال و حکم، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۵۲.

۳. حافظ، شمس‌الدین محمد، دیوان کهنه حافظ، به کوشش ایرج افشار، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۶.